

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

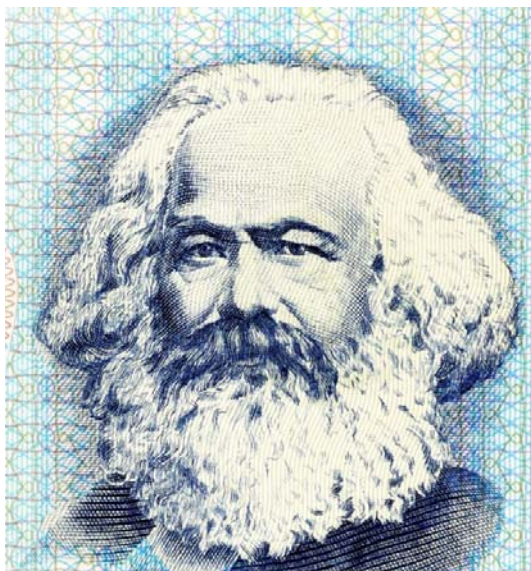
National and Revolutionar Characters

afgazad@gmail.com

شخصیت های ملی و انقلابی

بهرام رحمانی
۱۵ مارچ ۲۰۲۲

سالگرد درگذشت کارل مارکس!



۱۲۷ سال پیش در روز ۱۴ مارچ سال ۱۸۸۳ میلادی کارل مارکس بنیان‌گذار سوسیالیسم علمی در شهر لندن چشم از جهان فرو بست و در همان شهر به خاک سپرده شد. کارل مارکس هنگام مرگ ۶۴ سال داشت. وی مانیفست کمونیست را تدوین کرد که حاوی اندیشه‌هایش بودند. مانیفست کمونیست که در سال ۱۸۴۸ انتشار یافت اساس و پایه کمونیسم شناخته شده است. مانیفست به زبان‌های مختلف دنیا ترجمه است.

مارکس معتقد به لغو مالکیت زمین و ابزارهای تولید توسط افراد و قرار گرفتن آن‌ها در دست کل جامعه و ابطال حق ارث، تضمین شغل، تامین امکانات رفاهی و بازنشستگی و از

کار افتادگی، آموزش و پرورش و بهداشت برای همه کاملاً رایگان بود. مارکس عقیده داشت تضاد طبقاتی که عامل اصلی رویدادها در طول تاریخ بوده است باید محو شود و انسان‌ها آزاد و برابر زندگی کنند.

مارکس از دانشگاه برلین فارغ‌التحصیل شده و به حرفه روزنامه‌نگاری پرداخت. وی اندکی بیش از یک دهه نیز مفسر و مقاله‌نویس روزنامه آمریکایی نیویورک تریبیون بود و از اروپا مقاله‌هایش را برای این روزنامه ارسال می‌کرد.

کارل مارکس در پاریس با فردریش انگلس آشنا و صمیمی شد و پیوند دوستی میان‌شان شکل گرفت که چهل سال دوام یافت. آن‌ها به انگلیس رفتند و مارکس در لندن مقیم شد. همان‌جا بود که مشهورترین و مهم‌ترین کتابش، یعنی سرمایه را نوشت. اندیشه‌هایش از سه منبع، انقلاب سیاسی فرانسه و انقلاب صنعتی انگلیس و حکمت آلمانی‌ها سرچشمه می‌گرفت. انقلاب فرانسه به وی اثبات کرده بود که می‌شود با انقلاب، جامعه را به مسیر دیگری انداخت و روش‌های نادرست گذشته را کنار گذاشت و اگر طبقه متوسط فرانسه توانسته بود نظام سلطنتی را با آن سابقه طولانی در این کشور به زیر بکشد، حتماً طبقات پایین جامعه در کشورهای دیگر هم می‌توانستند چنین کنند. با این تفاوت که پیروزی سیاسی طبقه متوسط به برقراری عدالت اجتماعی و اقتصادی منجر نشد، اما کامیابی فرودستان بی‌شک چنین هدفی را محقق خواهد کرد. تامل در انقلاب صنعتی و پیامدهای آن و مشاهده وخامت وضع زندگی کارگران انگلیسی نیز بخشی از تجربیات

مارکس و انگلس بود. می‌دیدند که ثروتمندان و مالکان انگلیسی که صنعت و سرمایه را در این کشور در دست و انحصار خود گرفته‌اند اعتنایی به فقر و فلاکت فرودستان ندارند و متولیان کلیسا هم توده مردم را به صبر و تحمل و دل بستن به پادشاه اخروی موعظه می‌کنند. مسیحیت (دین) به مواد مخدر (افیون) تبدیل شده بود که خشم و اعتراض فرودستان را - که می‌توانست انگیزه حرکت‌شان شود کاهش می‌داد و جامعه را در رخوت و انفعال فرو می‌برد. مارکس از اقتصاد، از دانشی که انگلیسی‌ها پیش‌تر از دیگران به آن پرداخته بودند سخن می‌گفت، اما در نهایت برای نظم و نسق دادن به اندیشه‌هایش، به حکمت آلمانی و فلسفه هگل تکیه کرد. هرچند تفاوت واضحی میان نگاه او و نگاه هگل وجود داشت.

هگل می‌گفت ابتدا عقیده‌ای در ذهن یا ذهن‌ها شکل می‌گیرد و بعد به واقعیتی بیرونی تبدیل می‌شود، در حالی که مارکس می‌گفت خود عقاید محصول محیط اجتماعی و شرایط اقتصادی است.

مارکس نشریه «آنتنوم» را با نام خود منتشر کرد که بازتاب دهنده دیدگاه‌های هگلیست‌های چپ بود. هم‌زمان انشعابات مختلف لیبرال‌ها، از سلطنت‌طلب گرفته تا دموکرات‌های رادیکال در شهر کلن آلمان نشریه «راینشه تسایتونگ» را منتشر می‌کردند. مارکس همکار اصلی این نشریه و یک سال بعد به سردبیری آن برگزیده شد.

کارل مارکس زندگی حرفه‌ای خود را با روزنامه‌نگاری آغاز کرد و ۲۵ ساله بود که در اعتراض به نقض آزادی بیان و سانسور از سردبیری روزنامه «راینشه تسایتونگ» استعفا کرد و از آلمان خارج شد. او در تبعید به متفکری انقلابی و تأثیرگذار بر جریان‌های سیاسی آلمان تبدیل شد.

مارکس در سال ۱۸۴۲ با نامزد خود «جنی فون وستفالن» از دواج کرد. در همین سال همراه با همسرش به پاریس مهاجرت کرد و در آنجا آغاز به انتشار مجله «کتاب سال آلمانی فرانسوی» و مکاتبه با فریدریش انگلس کرد که دو مقاله برای مجله او فرستاده بود. اما مجله به دلیل عدم همکاری همکاران آلمانی موفق به ادامه انتشار نشد. مارکس سپس وقت خود را صرف کار روی اقتصاد سیاسی کرد و از طریق نقد سوسیالیست‌های فرانسه به موضعی شخصی رسید.

کارل مارکس در پاریس با هاینریش هاینه آشنا شد که با او نسبت خانوادگی دور داشت. این دوستی هنگامی به پایان رسید که مارکس زیر فشار دولت پروس مجبور به ترک پاریس شد. آن‌ها در سال‌های ۱۸۴۵ و ۱۸۴۹ دوبار دیگر با یکدیگر دیدار داشتند، اما وضعیت زندگی‌شان به شدت تغییر کرده بود و اعتماد پیشین هرگز زنده نشد.

«دست‌نوشته‌های اقتصادی- فلسفی سال ۱۸۴۴» نخستین طرح مارکس برای یک سیستم اقتصادی است که هم‌زمان مسیر فلسفی افکار او را روشن می‌کند. او در این اثر تئوری «کار بیگانه شده» را که بر اندیشه هگل متکی است تشریح کرد. اما این اثر را که به «دست‌نویس پاریس» هم معروف شده است، به پایان نرساند؛ بلکه همراه با انگلس کتاب «خانواده مقدس» را تدوین کرد.

در این دوران بود که فریدریش انگلس چند روزی میهمان مارکس بود و دوستی میان آن‌ها عمقی یافت که برای تمام زندگی ادامه داشت. این دو در سال‌های بعد با هم جزوه «مانیفست کمونیست» را منتشر کردند که برای حدود دو قرن الگوی احزاب کمونیستی جهان بود و هنوز هم هست. ایدئولوژی آلمانی کتاب دیگری بود که در سال‌های ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ به وسیله مارکس نوشته شد، اما پس از مرگ او انتشار یافت.

از سال ۱۸۴۸ مارکس وارد مبارزات عملی شد و همراه با انگلس کمیته مطالعات کمونیستی را در بروکسل پایتخت بلژیک ایجاد کرد که هدف آن پیوند ارگانیک همه کمونیست‌ها و کارگران در آلمان و سایر کشورهای اروپایی بود. از

قلب این کمیته بعدها به پیشنهاد مارکس اتحاد کمونیست‌ها ایجاد شد که مارکس در سال ۱۸۵۰ خواستار انتقال مرکزیت آن به کلن شد.

در جریان انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه، هنگامی که تکان‌های این انقلاب به بروکسل رسید، مارکس دستگیر و محکوم به ترک خاک بلژیک شد. اما به دعوت دولت موقت جدید فرانسه به پاریس بازگشت و با آغاز انقلاب مارچ آلمان بار دیگر کلن را برای زندگی و فعالیت برگزید. در این شهر او یکی از رهبران جنبش انقلابی محسوب می‌شد و روزنامه «نویه راینشه ساینونگ، ارگان دموکراسی» را منتشر کرد.

در فاصله سال‌های ۱۸۴۹ تا ۱۸۶۴ میلادی کارل مارکس در تبعید لندن می‌زیست. انگلس نیز به وی پیوست. در این سال‌ها، مارکس وقت خود را صرف سازمان‌دهی و تهییج کمونیسم در سطح بین‌المللی می‌کرد و به لحاظ تئوریک به نقد و تحلیل علمی کاپیتالیسم می‌پرداخت. «جنگ‌های طبقاتی در فرانسه» و «هجدهم برومر لویی بناپارت» در تبعید لندن منتشر شدند.

در این دوران مارکس ضمناً با نیویورک تریبون همکاری داشت. وی در ماه اوت ۱۸۷۴ تابعیت بریتانیا را درخواست کرد تا بتواند سفر کند، اما دولت بریتانیا به این بهانه که او تحریک‌کننده کمونیست‌ها و سوسیالیسم بین‌المللی است، این درخواست را رد کرد.

لازم به یادآوری است که پنج سال قبل از ورود مارکس به دانشگاه برلین، فریدریش هگل، فیلسوف بزرگ آلمانی درگذشته بود. اما همچنان تمام دانشگاه‌های آلمان تحت تاثیر اندیشه‌های او بودند. در این زمان پروس دولتی سرکوب‌گر و پلیسی بود. سانسور مطبوعات و جلوگیری از اجتماعات، راه را بر هر نوعی از اندیشه‌های مترقی بسته بود. در این موقعیت طرفداران هگل به دو دسته تقسیم شده بودند؛ هگلیان راست یا پیر و هگلیان چپ یا جوان. هگلیان راست خداباور بودند و دولت مسیحی-ژرمانیک پروس را عالی‌ترین نقطه اوج تمام تاریخ می‌پنداشتند. از طرف دیگر هگلیان جوانی بودند، که به عدم وجود خدا اعتقاد داشتند و دولت اقتدارگرای پروس را به خاطر سرکوب اندیشه‌های متفاوت و تهدید مردم‌سالاری، زیر تیغ انتقاد خود قرار می‌دادند.

در سال ۱۸۴۲ و با اعلام غیرقانونی بودن گروه هگلیان جوان، آینده‌ای برای کارل مارکس در دانشگاه‌ها متصور نبود. مارکس ناگزیر به کلن رفت. در آنجا سردبیر یک روزنامه شد. اما افکار رادیکال و بی‌پروای مارکس، ناچار او را در مقابل ممیزی رسمی قرار داد و مجبور به استعفا شد. در سال ۱۸۴۳ کارل با ینی، ازدواج کرد و با هم به پاریس رفتند. پاریس برای مارکس که از سیاست‌های سرکوب‌گرانه خبه تنگ آمده بود، مقصد مناسبی داشت. چرا که در این دوران پاریس پناهگاه انواع عقاید سیاسی بود. از آلمان و روسیه و ایتالیا، تا لهستان و مجارستان، هر کسی در راه آزادی مبارزه می‌کرد، ناگزیر پا به پاریس گذاشته بود.

مارکس در پاریس به‌عنوان ویراستار در یک مجله مشغول به کار شد. مارکس در این دوران با اندیشمندان سوسیالیست فرانسوی آشنا شد و در جلسات انجمن‌های کارگری-سوسیالیستی فرانسوی و آلمانی حضور یافت.

در این دوران فرانسه، با انقلاب صنعتی مواجه بود. انقلاب صنعتی نوین، ثروت‌های هنگفت، فقر گسترده، نابرابری و غیرانسانی شدن روابط از این جمله بودند. مارکس در این دوران مطالعات عمیق و همه‌جانبه‌ای را از تاریخ و فلسفه گرفته تا انواع نظریات مهم اقتصادی داشت. نتیجه این مطالعات، مجموعه مقالاتی در اقتصاد و فلسفه شد، که به دست‌نوشته‌های پاریس معروف شدند. اما پاریس هم بیش از این، تاب تحمل مارکس را نداشت. بعد از توقیف نشریاتی که مارکس در آن‌ها قلم می‌زد، مقامات فرانسوی او را از پاریس اخراج کردند.

مارکس در سال ۱۸۴۵ از پاریس، به بروکسل رفت. وی در بلژیک، مهم‌ترین آثار خود را تالیف کرد. وی که از دوران پاریس به کمونیسم روی آورده بود، در بلژیک به اتحادیه کمونیستی پیوست و خیلی زود رهبری این جمع را عهده‌دار شد.

در سال ۱۸۴۸ و با آغاز انقلاب در پاریس از بروکسل اخراج شد و به پاریس انقلابی بازگشت. بعد به آلمان رفت. موج انقلاب آلمان را هم گرفته بود. در شهر کلن یک روزنامه انقلابی راه انداخت، اما با شکست انقلاب در آلمان، مارکس بار دیگر از کشورش اخراج شد. قصد بازگشت به پاریس را داشت، اما متوجه شد که ورودش به فرانسه ممنوع شده. ناچار به رفتن به لندن شد.

در پاییز ۱۸۴۹ مارکس سی و یک ساله بود که آخرین پس‌اندازهایش را هم خرج کرده بود، به همراه بانی سی و پنج ساله راهی لندن شدند. این آغاز راه سخت مارکس در فقر و بیماری و تنگدستی بود. سه تن از فرزندان مارکس بر اثر نداشتن پول درمان از بیماری جان سپردند. اما وی در انگلستان با همراهی دوستش فردریک انگلس، با جدیت به نوشتن و نقشه‌کشیدن برای یک انقلاب جهانی ادامه داد. انقلابی که هرگز خودش شاهد آن نبود.

اما مارکس چگونه به تاریخ نگاه می‌کرد؟ میراث اصلی مارکس از هگل، استادی که هرگز او را ندید، دیالکتیک بود. مفهومی که خود هگل هم آن را از افلاطون وام گرفته بود. دیالکتیک نوعی از استدلال است، که به آن روش حالت متضاد هم می‌گویند. یک وضعیت وجود دارد، که آن را تر یا عقیده می‌نامیم. روبه‌روی آن یک عقیده متضاد و معکوس وجود دارد، که آن را آنتی‌تز یا وضع مقابل می‌نامیم. از تقابل میان این دو وضع متضاد، وضعیت جدیدی پدید می‌آید، که آن را سنتز می‌نامیم. به عقیده هگل و بعد از آن، مارکس، این وضع جدید در سطحی بالاتر از وضع قبلی قرار دارد. هگل دیالکتیک را یک سیر واقعی می‌داند، که حوادث جهان تابع آن است. پس نگاه هگل به تاریخ جهان این‌گونه است، که هر ملتی وضعیتی دارد و با رشد و توسعه ملتها وضع مقابلی پدید می‌آید و از دل نزاع و کشمکش و استدلال میان آنها، تمدن جدیدی ساخته می‌شود. این تمدن جدید، نظامی بالاتر و عالی‌تر از هر دو وضع قبلی دارد. در نظر هگل این مسیر تا بی‌نهایت ادامه دارد.

آنچه که مارکس به این نگاه در افزود، مفهوم طبقه بود. هگل تاریخ دنیا را تاریخ رقابت میان دولت‌ها می‌پنداشت، اما مارکس تاریخ دنیا را تاریخ رقابت میان طبقات می‌دید. به این صورت که جوامع پادشاهی، به طبقات حاکمان، محرومان و بردگان تجزیه شد. در نتیجه این نزاع جوامع فئودالی پدید آمد. این جامعه خود به طبقات مالکان و بردگان تقسیم شد. از کشمکش این دو گروه نیز، سرمایه‌داری جدید به وجود آمد. اکنون نیز این جامعه، به طبقات کارفرمایان و کارگران تقسیم شده است. از نظر پیروان مارکس، جامعه جدید، از نوع سوسیالیسم مارکسی خواهد بود.

به هر حال با توجه به نوع نگاه تکاملی هگل و مارکس به تاریخ، هر جامعه جدید، از جوامع پیشین خود برتر است و در آن دنیایی بهتر انتظار همگان را می‌کشد. اما این دنیای بهتر بر اساس چه نظریه اقتصادی‌ای ساخته می‌شد؟

نظریه مارکس بر چند مفهوم استوار است. **نظریه ارزش کار، نظریه ارزش اضافی و تمرکز سرمایه، و ظهور سوسیالیسم به عنوان نتیجه آن تمرکز.**

میان «ارزش استفاده» یک کالا و «ارزش مبادله» فرق است. مثلاً هوا برای انسان، ارزش استفاده خیلی بالایی دارد؛ اما چون در دسترس همگان است، کسی پولی بابت آن پرداخت نمی‌کند. آنچه کالایی را دارای ارزش مبادله‌ای می‌کند، این است که آن کالا فقط با هزینه و بها به‌دست آید. این قیمت، آن چیزی است که مارکس به آن «ارزش اقتصادی» می‌گوید. آنچه یک کالا را دارای ارزش مبادله‌ای می‌کند، مقدار نیروی کار و زحمتی است که در تولید آن مصرف شده است.

به عقیده مارکس، کارگری که از خودش سرمایه‌ای ندارد، مجبور است کار خود را به عنوان یک کالا بفروشد. در این خرید و فروش، کارفرما پولی را به عنوان ارزش اقتصادی کارگر به او می‌دهد. اما کارگر معمولاً کالایی را تولید می‌کند، که ارزش اقتصادی آن به مراتب بیش از حقوقی است که دریافت می‌کند. این اختلاف میان مقدار ارزش اقتصادی حقوق کارگر و کالایی که تولید می‌کند، را «ارزش اضافی» نام دارد. پس درون سرمایه‌داری یک تضاد اساسی وجود دارد. کارفرما می‌خواهد کمترین دستمزد را بدهد و کالا را نیز به بالاترین قیمت بفروشد. در حالی که کارگر به دنبال کسب بیشترین دستمزد است و در کنار آن می‌خواهد کالاها را با پایینترین قیمت خریداری کند. این علت اصلی نزاع بین این دو طبقه است.

در رقابت بین کارفرمایان برای کسب بالاترین سود، همه به دنبال داشتن بیشترین فروش هستند. در این رقابت همواره تلاش بر آن است که بتوانند، کالا را از رقیب خود ارزان‌تر بفروشند. پس تمام تلاش‌شان را می‌کنند تا کمترین دستمزد را به کارگران پرداخت کنند و از طرف دیگر انتظار تولید اضافی و سودآوری بیشتر را دارند. مارکس می‌گوید در این رویه کارگر، روز به روز فقیرتر و سرمایه‌دار، لحظه به لحظه غنی‌تر می‌شود. وقتی کارگر بفهمد که تحت استثمار دیگران قرار دارد، درگیری میان او و سرمایه‌دار گسترده‌تر می‌شود. نتیجه این درگیری، این می‌شود که کارگر، وسایل تولید را به دست می‌آورد و به یک وضعیت جدید می‌رسیم، عصر جامعه بی طبقه یا سوسیالیسم. سوسیالیسم از نظر مارکس، نه تنها امور اقتصادی مردم را بهبود می‌بخشد، بلکه به جای ارزش‌های ماشینی به ارزش‌های انسانی استوار است.

مارکس معتقد بود انسان‌ها تاریخ خودشان را می‌سازند، اما نه آزادانه که در محدوده شرایطی که از گذشته برایشان به میراث مانده است.

مارکس انسانی‌ترین ایده‌ها را داشت و بهترین‌ها را برای بشریت می‌خواست. برای مثال، مارکس می‌خواست کودکان به مدرسه بروند نه سر کار. این ایده شاید در دنیای امروز نسبتاً بدیهی به نظر برسد اما در سال ۱۸۴۸، وقتی مارکس داشت مانیفست حزب کمونیست را می‌نوشت، کار کودکان مسأله‌ای عادی بود. بر اساس آمارهایی که سازمان بین‌المللی کار هر سال منتشر کرده، حتی امروز هم کم نیستند کودکانی از شش هفته سالگی وادار بازار کار بی‌رحم می‌شوند. این را که بسیاری از کودکان کار در آن دوارن هم توانستند مدرسه بروند، تا حد زیادی مدیون تلاش‌های مارکس است.

لیندا یوئه، نویسنده کتاب «اقتصاددانان بزرگ: ایده‌های آن‌ها چه‌طور امروز به کمک ما می‌آید» می‌گوید: «یکی از ۱۰ نکته اصلی در بیانیه کمونیستی مارکس و انگلس در ۱۸۴۸، فراهم کردن تحصیل رایگان برای کودکان در مدارس دولتی و پایان دادن به اشتغال آن‌ها در کارخانه‌ها بود.»

مارکس و انگلس اولین کسانی نبودند که از این حقوق دفاع می‌کردند اما آن‌طور که لیندا یوئه می‌گوید، در پیش‌برد آن بسیار تأثیرگذار بودند: «در اواخر قرن نوزدهم مارکسیسم هم با سایرین هم‌صدا بود، زمانی که دیگر تحصیل کودکان به طور خاص الزامی تلقی می‌شد و کودکان کم سن و سال اجازه کار در کارخانه‌ها را نداشتند.»

مارکس نه تنها به دنبال حقوق بیشتری برای کارگران بود، بلکه نهایت می‌خواست کارگران از استثمار سرمایه‌داری رها شوند و سرنوشت خود و جامعه‌شان را به دست خویش گیرند.

مارکس می‌گفت همه باید اوقات فراغت داشته باشند و خودشان در موردش تصمیم بگیرند. مارکس اساساً معتقد است زندگی انسان نباید با کارش تعریف شود. انسان‌ها باید آزادی داشته باشند تا بتوانند در مورد زندگی‌شان تصمیم بگیرند. مارکس نقل قول مشهوری دارد که می‌گفت: «صبح به شکار برویم، بعدازظهر ماهی‌گیری کنیم، عصر گله را به چرا

ببریم و بعد از شام به نقد بپردازیم.» به این ترتیب وی عمیقاً به برابری، آزادی و تلاش برای مبارزه با از خودبیگانگی اعتقاد داشت.

زمانی کار برای انسان لذت‌بخش و دل‌جسب‌تر تبدیل می‌شود که به‌قول مارکس خودش را در چیزی که خلق کرده ببیند. کار ما باید این فرصت خلاقیت را به ما بدهد تا به واسطه آن بتوانیم جنبه‌های مثبت‌مان را به نمایش بگذاریم، این جنبه‌ها می‌تواند انسانیت ما باشد، یا هوش یا مهارتی که داریم.

اما اگر شغل عذاب‌آوری داشته باشیم که نتواند احساس‌مان را درگیر کند، افسرده و ناامید خواهیم شد. مارکس در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ خود، جزء اولین کسانی است که ارتباط میان رضایت شغلی و حس خوشبختی را مطرح می‌کند. به عقیده وی، چون انسان زمان زیادی را صرف کار کردن می‌کند، باید از انجام آن احساس خشنودی کند. به اعتقاد مارکس، انسان برای خوشحال بودن به آن نیاز دارد.

کارل مارکس به ایجاد تغییر وضع موجود اعتقاد عمیقی داشت و سایرین را هم به آن تشویق می‌کرد. اعتقادی که سرانجام جهانی شد. البته برای تغییر اساسی جامعه به انقلاب نیاز دارد. میراث واقعی مارکس همین رویکرد مبارزه برای بهتر شدن زندگی است. رویکردی که از نظریه مارکسیست ریشه گرفته است.

مارکس و انگلس در همان قرن نوزدهم نگرانی‌شان از اتفاقاتی این‌چنینی را ابراز کرده بودند. مارکس و انگلس روی شبکه‌های همکاری که آن زمان میان دولت، بانک‌ها و شرکت‌ها وجود داشت و همین‌طور عوامل اصلی استعمار مطالعه دقیقی انجام داده‌اند. آن‌ها روی قرون گذشته هم مطالعه کردند و تا قرن ۱۵ هم پیش رفتند.

انتقاد اساسی مارکس از سرمایه‌داری صرفاً معطوف به تقسیم ناعادلانه ثروت نمی‌گردد، بلکه به تغییر یافتن کار به کاری اجباری بیگانه و بی‌معنا که انسان را به موجودی فلج شده تبدیل کرده است.

برای مارکس روند بیگانگی بیان خود را در کار و تقسیم کار می‌یابد و کار برای وی پیوند فعال انسان با طبیعت است، خلق جهانی جدید و در نهایت خلق خود انسان. مارکس معتقد بود که کار بیگانه شده با وجود این‌که در تمام طول تاریخ وجود داشته است، ولی نقطه اوج خود را در جامعه سرمایه‌داری به‌دست می‌آورد و در جامعه سرمایه‌داری طبقه کارگر از خودبیگانگی‌ترین طبقات است از آن‌روی که نقشی در تعیین روند کار ندارد و به‌عنوان بخشی از ماشینی که خود به‌کار می‌گیرد محسوب می‌گردد و خود را در وابستگی به سرمایه به شی‌بدل می‌سازد. مارکس نتیجه می‌گیرد: رهایی جامعه از قید مالکیت خصوصی فقط به‌خاطر رهایی طبقه کارگر نیست، بلکه در رهایی کارگران رهایی کل بشریت نهفته است و این از آن‌روست که کل بردگی انسان در مناسبات کارگر و تولید نهفته است. منظور مارکس از رهایی انسان محدود به آزادی طبقه کارگر نبوده بلکه معطوف به آزادی ذات انسانی، توسط برقراری فعالیت غیربیگانه و آزاد، تمامی انسان‌ها بوده است.

برای مارکس بیگانگی در فرایند کار، بیگانگی از محصول و شرایط کار، همگی محصول بلاواسطه بیگانگی از خود و از انسان‌ها و از طبیعت است یعنی از محصول کار خویش و فعالیت زندگی خویش و از تعلق به نوع خویش بیگانه شده است.

سوسیالیسم باید شیوه تولیدی و سازمان اجتماعی را بیافریند که در آن انسان قابلیت رفع بیگانگی در برابر تولیدات و کار خویش و انسان‌های دیگر را بیابد. سوسیالیسم برای مارکس چنان‌چه پاول تیلیخ گفته است: جنبش مقاومت علیه تخریب عشق توسط حقایق اجتماعی است.

انسان در سوسیالیسم به شکل اتحاد وار دست به تولید میزنند نه رقابت جامعه‌ای که در آن انسان توسط بروکراسی حتی بروکراسی دولتی هدایت می‌شود، سوسیالیستی نخواهد بود. سوسیالیسم یعنی آفریدن شرایط پیدایی انسان حقیقتاً آزاد، منطقی، فعال و مستقل است.

بنابراین برای مارکس آزادی و برابری انسان‌ها هدف سوسیالیسم است؛ آزادی به‌معنای استقلالی که موجب می‌شود تا انسان بر روی پاهای خودش بایستد به نیروی خود متکی گردد و با جهان در رابطه‌ای بارآور قرار گیرد.

سوسیالیسم برای مارکس جامعه‌ای است که در خدمت نیازهای واقعی و حقیقی انسان قرار گیرد نه نیازهای ساختگی جامعه سرمایه‌داری و تولید در خدمت نیازهای واقعی قرار گیرد و سرمایه نتواند نیازهای غیر حقیقی را در انسان بپروراند و انسان را استثمار کند. نیازهای واقعی انسان ریشه در طبیعت دارند.

جوهر نقد مارکس به سرمایه‌داری این است که سرمایه‌داری هویت انسان را نابود می‌کند و به آن شکل ابزاری می‌دهد. از نظر مارکس سوسیالیسم عبارت بود: اتحادی که در آن رشد آزاد هر فرد شرط رشد آزاد همگان باشد. جامعه‌ای که در آن رشد کامل و آزاد هر فرد اصل حاکم باشد.

از کارل مارکس آثار زیر برجای مانده است از جمله مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی، تئوری‌های ارزش افزوده، تزهایی درباره فویرباخ، جنگ داخلی فرانسه، جنگ داخلی آمریکا، درباره مسئله یهود، فقر فلسفه، مانیفست فلسفی مکتب تاریخی حقوق، کارمزدی و سرمایه، هیجدهم برومر لوئی بناپارت، یادداشت‌هایی درباره جیمز میل، نقد فلسفه حق هگل، نبردهای طبقاتی در فرانسه، کشتارهای بلژیکی، کژدم و فلیکس، دست نوشته‌های اقتصادی و فلسفی و سرمایه (در سه جلد).

آثار کارل مارکس در فهرست «حافظه تاریخی بشریت» یونسکو هم ثبت شده است.

مسئولان تهیه فهرست «حافظه تاریخی بشریت» تصمیم گرفتند کتاب «مانیفست کمونیست» و جلد اول کتاب «سرمایه»، اثر کارل مارکس فیلسوف و اقتصاددان آلمانی را در این فهرست که سازمان یونسکو آن را زیر پوشش دارد ثبت کنند.

«مانیفست کمونیست» کارل مارکس و جلد اول کتاب سرمایه او به این دلیل در فهرست حافظه تاریخی بشریت یونسکو ثبت شدند که از ابتدای نگارش، تأثیرات جهانی شگرفی بر حرکات اجتماعی گذارند. دو کشور آلمان و هلند به‌طور مشترک خواستار ثبت این اثر شده بودند.

مارکس در سال ۱۸۸۱ یار همیشگی و شریک زندگی خود جنی را از دست داد و خود وی نیز در روز ۱۴ مارچ ۱۸۸۳ در لندن درگذشت. انگلس رفیق و یار و یاور همیشگی وی، انگلس بر سر مزار مارکس سخنرانی کرد. متن این سخنرانی را در زیر مطالعه کنید.

در پایان تأکید کنم که به عقیده من، خط فکری مارکس، ناتورالیسم یا طبیعت گرایی و اومانیزم یا انسان گرایی است که خود در تضاد با ایده‌الیسم و خشونت‌طلبی قرار دارد. اساساً کار در نظریه مارکس نقش محوری دارد، کار عامل ارتباط انسان با طبیعت است، کار بیان زندگی انسانی است و توسط کار رابطه انسان با طبیعت تغییر می‌یابد. به گفته مارکس، یک موجود فقط هنگامی به استقلال فردی دست می‌یابد که بر روی پاهای خودش بایستد و موجودیت خود را مدیون خویش باشد.

از سویی برخی جریان‌ات و افراد چپ و یا راست، هر کدام از موضع و منافع خود، عقاید مارکس را آگاهانه و ناآگاهانه و یا سهوا و عمداً، افراطی و خشونت‌بار معرفی کرده‌اند. به این ترتیب، جای تعجبی ندارد که وی همچنان و همین امروز نیز موافقت‌ها و مخالفت‌های سرسختانه‌ای را برمی‌انگیزد.

در هر صورت یادگارهایی که مارکس برای ما به یادگار گذاشته، نسبت به مسائل انسان و طبیعت توجه ویژه دارد. مارکس طبیعت‌گرا و اومانیزم و جامعه‌گرا بود. چرا که وی به شدت مخالف سانسور و اختناق و اعدام بود. مارکس خواهان نه حاکمیت حزبی، بلکه حاکمیت اجتماعی طبقه کارگر بود و نهایت این حاکمیت نیز باید به زوال ورود و جامعه از طریق شوراها و نهادهای خودساخته مدیریت جامعه را مستقیماً به دست خویش گیرد. به همین دلیل است که وی همین امروز و در قرن بیست و یکم نیز طرفداران میلیونی دارد و هنوز هم در موردش این قدر بحث و جدل می‌شود. اساساً مارکس خوشبختی و سعادت بشر را می‌خواست که باید خود انسان با مبارزه و تلاش روزمره خود آن‌ها را به دست آورد و منتظر هیچ ناجی نباشد. یادش همیشه عزیز و گرامی است و صد البته آثار مارکس، هنوز هم راهنمای مبارزه بشریت علیه هرگونه ظلم و ستم و استثمار سیستم سرمایه‌داری است!

سه‌شنبه بیست و چهارم اسفند [حوت] ۱۴۰۰ - چهاردهم مارچ ۲۰۲۲

ضمیمه:

سخنرانی انگلس بر مزار مارکس بعد از مراسم خاکسپاریش در لندن، ۱۷ مارچ ۱۸۸۳ یک ربع به ساعت ۳ بعد از ظهر ۱۴ مارچ، بزرگترین اندیشمند روزگار ما از اندیشیدن باز ایستاد. فقط دو دقیقه او را تنها گذاشته بودیم، همین‌که به اتفاق آمدیم، دیدیم که آرام روی صندلی خوابیده است - اما این بار برای همیشه.

مرگ این مرد چنان ضایعه‌ای برای پرولتاریای رزمنده اروپا و آمریکا و برای تاریخ علوم است که ابعادش غیر قابل اندازه‌گیری است. جای خالی‌ای که با رفتن این روح پُر عظمت به وجود آمده است به‌زودی زود همه جا احساس خواهد شد.

همان‌طور داروین به قانون تکامل جهان ارگانیسم و موجودات زنده پی بُرد، مارکس هم قانون تکامل تاریخ بشر را کشف کرد؛ این حقیقت ساده را که تا قبل از او در زیر کوهی از ایدئولوژی پنهان شده بود، این حقیقت که بشر پیش از آن‌که بتواند به سیاست، دانش، هنر، دین و جز این‌ها پردازد، باید بخورد، بیاشامد، سرپناه و پوشاک و غیره داشته باشد؛ این که بنابراین تولید وسایل مبرم مادی، و نتیجتاً میزان رشد اقتصادی کسب شده توسط هر مردم معین یا در هر دوره معین، آن زیربنایی را تشکیل می‌دهد که بر روی آن، دولت، مفاهیم حقوقی، هنر و حتی نظرات آن مردم در مورد مذهب تکامل پیدا کرده‌اند... و در پرتو این نور است که بنابراین باید همه این‌ها را تبیین کرد، نه برعکس، آن‌چنان تا حال شده است.

اما این همه‌اش نیست. مارکس قانون ویژه حرکت ناظر بر شیوه تولید سرمایه‌داری عصر حاضر و آن جامعه بورژوازی که زاده این شیوه تولید است را هم کشف کرد. کشف ارزش اضافه، ناگهان مسأله‌ای را روشن کرد که هم اقتصاددانان بورژوا و هم منتقدین سوسیالیستی که در صدد حلش بودند در تمام بررسی‌های قبلی، در تاریکی کورمالی‌اش می‌کردند. دو کشف این چنینی برای یک عمر کافی است. خوشبخت آن که نائل آمدن به حتی یکی از این کشفیات نصیبش شود. اما در هر زمینه‌ای که مارکس به تحقیق پرداخت - و او در زمینه‌های بسیار متعددی تحقیق کرد، که هیچ‌کدامشان سطحی نبودند - در همه زمینه‌ها، حتی در ریاضیات، به کشفیات مستقلی نائل شد.

چنین بود این مرد دانش. اما این هنوز حتی نیمی از وصف او نیست. دانش برای مارکس نیرویی بلحاظ تاریخی پویا و انقلابی بود. گرچه برای او هر کشف جدید در این یا آن عرصه از دانش تئوریک که شاید هنوز هم کاربردهایش بتمامی قابل تصور نبود خشنودی فراوانی به همراه داشت، وقتی کشفیات تأثیری فوری و انقلابی بر صنایع و بر تکامل تاریخی

در کل می‌گذاشتند، شعفی از نوعی کاملاً متفاوت احساس میکرد. به‌عنوان مثال، او از نزدیک پیشرفت‌ها و اکتشافات حاصله در زمینه الکترونیسته را دنبال می‌کرد و در این اواخر به‌خصوص کارهای مارچل دپره را.

برای این‌که مارکس بیش از هر چیز دیگر یک انقلابی بود. مأموریت واقعیش در زندگی این بود که از هر طریق به سرنگون کردن جامعه سرمایه‌داری و نهادهای دولتی مخلوقش مدد برساند، به آزادی و رهایی پرولتاریا کمک برساند، که او خود اولین بانی وقوفش بر وضعیت و نیازهایش، و آگاهی بر شرایط رهاییش بود. مبارزه خوی او بود. با چنان شور، با چنان سرسختی و با چنان کامیابی مبارزه کرد، که کمتر کسی با او رقابت می‌کند. کار او در اولین «روزنامه جدید راین» در سال ۱۸۴۲، روزنامه «به پیش» پاریس در ۱۸۴۴، «روزنامه آلمانی بروکسل» در ۱۸۴۷، «روزنامه جدید راین» در ۱۸۴۸-۱۸۴۹ و به‌علاوه جزوه‌های میلیتانت بی‌شمار، کار در سازمان‌های پاریس، بروکسل و لندن، و بالاخره تاجی بر سر همه این‌ها، تشکیل انجمن بین‌المللی کارگران - این خود به‌راستی دستاوردی بود که بنیان‌گذارش می‌تواند بحق بر آن ببالد حتی اگر هیچ کار دیگری نکرده باشد.

و در نتیجه، مارکس به‌لحاظ مورد نفرت و تهمت و لجن‌پراکنی بودن سرآمد زمانه خودش بود. حکومت‌ها - هم مطلقه و هم جمهوری - او را از ممالک خود تبعید کردند. بورژواها - چه محافظه کار و چه اولترادموکرات - در بدنام کردن و لجن‌پراکنی به او گوی سبقت از هم ربودند. همه این‌ها را او همچون تار عنکبوت کنار می‌زد، نادیده می‌گرفت، و تنها زمانی پاسخ می‌داد که ضرورتی فوق‌العاده مجبورش می‌کرد. و او مُرد در حالی که میلیون‌ها کارگر انقلابی هم‌رمزش - از معادن سیبری تا کالیفرنیا، در همه بخش‌های اروپا و آمریکا، از صمیم قلب دوستش دارند، خالصانه به او احترام می‌گذارند و در فقدانش سوگواری - و گرچه شاید مخالفان او بسیار بودند، اما من به جرات ادعا می‌کنم که بعید است حتی یک دشمن شخصی داشته باشد.

نام او قرن‌ها دوام خواهد آورد، و کارش هم چنین خواهد بود.

گورستان های‌گیت، لندن. ۱۷ مارچ ۱۸۸۳